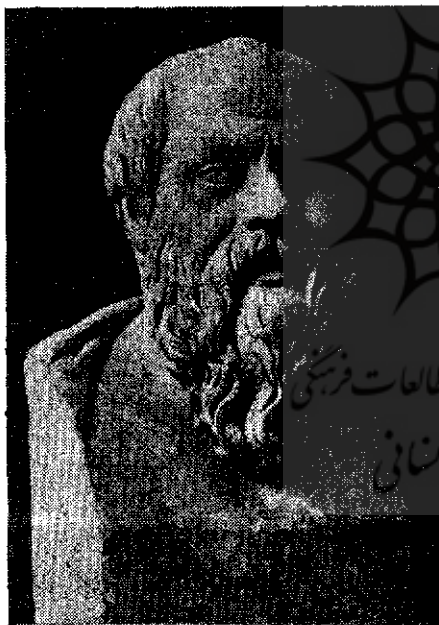


## سقراط

### مردی که سبب و چگونگی همه چیز را میسر نمید

تولد ۴۶۹ و فوت ۳۹۹ پیش از مسیح

دو هزار و پانصد سال پیش آتنیان از مترقی ترین مردم سواحل مدیترانه بودند و یونان را از تعرضات ایرانیان حفظ کردند. زیبایی شهر آتن و صنایع و علوم و ادبیات آتنیان شهرت جهانی داشت و متفکرین بزرگی در آن سرزمین پیدا شدند که آنها را فیلسوف یا دوستدار حکمت مینامیدند و بزرگترین آنان سقراط بود.



سقراط را شهید اول فلسفه گفته اند یعنی نخستین کسی که بجرم دوست داشتن و جستجوی حکمت و حقیقت بقتل رسید. سقراط جوانی خود را بس بازی گذراند سپس در جستجوی حقیقت روان شد. سقراط صیاحت منظر نداشت. مجسمه قدیمی که از او هست نشان میدهد که مردی زشت بوده و سری تاس و صورتی بزرگ و چشمانی فرو رفته و بینی پهن و لبهایی کلفت داشته است. اما بیان او آمیخته با حجب و محبت بوده. با پای برهنه و لباس کهنه و نامرتب غالباً اوقات خود را در خیابان و بازار و در سایه دیوار بتکنده و در کوچه های خلوت و روی چمنها بسر میبرد. هر جا میرفت دانشمندان و جوانان را از طبقات هنر پیشه و شاعر و کارمند دولت و ثروتمند

دور خود جمع میکرد و از آنان چیزهایی پرسید و میگفت شما انصاف را چگونه تفسیر میکنید از احترام و تقوی و وطنپرستی چه می فهمید. سقراط برای بحث در اطراف هر موضوعی آماده بود چونکه ایمان داشت که از جانب خدا با او الهام شده که در جستجوی حکمت اشیاء باشد و آنرا بدیگران بیاموزد. بسیار اوقات مدتی خاموش می نشست و سپس میگفت: بشنیدن ندای الهی از درون خود مشغول بودم. از داستان زیر میتوان دریافت سقراط اوقات خود را چگونه میگذراند.

یک روز صبح در یکی از خیابانهای آتن قدم میزد. دوست جوان خود فادروس را دید

و گفت: فادروس عزیزم قصد کجاء دارید  
فادروس- برای قدم زدن در دهات میروم زیرا خیابانهای شهر خسته کننده است.  
سقراط- من هم میل دارم باشما بیایم  
فادروس- پس بفرمائید جلو  
سقراط- بیائید از این جا به پیچیم و با نظرف چشمه برویم. سپس میتوانیم هر جا بخواهیم  
پراحت بنشینیم  
فادروس- خوب، خوشبختانه من برهنه پاهستم. ظاهراً شما همیشه برهنه پاهستید و هر دو میتوانیم  
بآب زده از چشمه عبور کنیم که در این هوای گرم لطفی هم دارد  
زیر سایه درخت بلندی روی علفها می نشینند در حالیکه نسیم ملایمی میوزد. اما در این نقطه زیبا  
سقراط فقط استراحت نمیکند بلکه آنجا را مبدل بمدرسه ای می نماید که در هوای آزاد درست شده  
باشد و شاگرد خود را وادار بنماید که در اطراف چندین مسأله مهم می کنند تا آنکه ظهر میشود  
و وقت تلف نگردیده است- سقراط میگفت دانائی بهترین نوع ثروت است  
هنگامی دیگری یکی از جوانان آنن موسوم به اتوفرون در حضور سقراط ادعا کرد که اطلاع  
کامل از پرهیز گاری دارد و سقراط همیشه مخالف ادعاهای جاهلانه بود. بدو گفت  
« دوست عزیزم مرا شاگرد خود بدانید و بگوئید بدانم پرهیز گاری چیست » جوان آتنی  
جواب داد: « البته پرهیز گاری آنست که خدایان دوست دارند » سقراط پرسید « در اینصورت  
آیا خدایان چیزی را که دوست دارند بعلت آنست که آن چیز مقدس است یا آنکه چیزی مقدس  
می شود چونکه خدایان آنرا دوست دارند. » اتوفرون در حل این معما در ماند. همچنانکه  
بنده و شما نیز در می مانیم و گفت « ای سقراط، منظور شما را نمی فهمم. » سپس سقراط سئوالات  
دیگری از او کرد و او بیشتر گیج شد و بهیچوجه نتوانست ادعای خود را دایر بر اطلاع کامل  
از پرهیز گاری ثابت کند. در آخر گفت « ای سقراط، وقت دیگر بشما خواهم گفت پرهیز گاری  
چیست حال شتاب دارم و باید بروم » و خشم آلود برفت.  
اگر شاگردان حوصله بخرج میدادند و اذعان بجهل خود میکردند سقراط سعی می نمود  
افکار عالی خود را با آنان بفهماند. از گروه بیشماری که بمحضر او میرفتند عده ای شیفته عقل  
و ظرافت و تواضع او بودند. عده ای دیگر کنجکاو و مایل بودند بدانند چه میگوید و نیز چگونه  
مشتم امثال او توفرون را که بتخصص معروف شده بودند باز میکنند.  
بدیهی است دشمنانی هم داشت خاصه در میان کسانی که در قبالت سئوالات او نادانی آنان  
آشکار شده بود و رسوا شده بودند. نویسندگان نمایشنامه های فکاهی مانند اریستوفانس  
او را مسخره میکردند. دشمنان دیگر او را سوفسطائی میخواندند و سوفسطائیان معلمانی  
بودند که در قبالت پول تعلیم میدادند و ادعای همه گونه اطلاعات را داشتند. در میان ایشان  
مردمان دانائی هم بودند. بعضی تظاهر بلیاقت میکردند و در جستجوی ثروت و شهرت بودند  
اما سقراط با وجود تنگدستی از کسی پولی نمیگرفت و هرگز ادعای لیاقت نمیگرفت.



خرابه بازار آتن

تنها مزیت عقلی که من  
بسر دیگران دارم اینست  
که میدانم نادانم ولی  
دیگران تصور میکنند انا  
هستند در صورتیکه آنها  
نیز حقیقه نادانند .

سالها گذشت و دشمنان  
سقراط نتوانستند آسیبی  
باو برسانند. اما روز گاری  
آتن دچار بدبختی شد .  
آتنیان در جنگ با اسپارت  
شکست خوردند و سیادت  
که در میان دولتهای یونان

داشتند از کفشان رفت . جنگ داخلی در آتن در گرفت و زندگانی بر مردم سخت شد . در این  
موقع هفتاد سال از عمر سقراط میگذشت . او را متهم کردند که جوانان آتن را تبلیغ بنا فرمائی  
کرده و عقاید مذهبی ایشان را بخدایان متزلزل ساخته است . اما سقراط نه تنها بسی ایمانی  
نسبت بخدا تعلیم نمیکرد بلکه عمر خود را در اطاعت از ندای الهی صرف میکرد و در پی شهرت  
و قدرت نبود . اتهاماتی را که بر او وارد کرده بودند شرافتمندانه و با دلیل و برهان رد کرد .  
اما نتیجه ای نبخشید سهل است مدعیان را بیشتر خشمناک ساخت سقراط دانست که جانش در  
خطر است ولی نترسید . باو گفتند اگر از تعلیمات خود دست برداری نجات خواهی یافت . او  
حاضر نشد حتی برای حفظ جان خود از وظیفه الهی دست بر دارد و گفت . « ای مردم  
آتن ، من شما را دوست میدارم و شما احترام میگذارم اما اطاعت امر خدایان را مقدم بر شما  
میشمارم . میدانم اگر مرا اعدام کنید بخودتان بیشتر ظلم کرده اید تا بمن »

اکثریت ضعیفی از قضاتیکه برای محاکمه او تعیین شده بودند رای بمحکومیت او دادند و او  
همچنان آرام ماند . سقراط معتقد بزندگانی دیگر بود و این طریق را بهترین تدارک برای زندگانی  
آینده تشخیص میداد یعنی فدا کردن این زندگانی را در راه حقیقت پس گفت « من میمیرم و شما  
زنده می مانید . اما این را که سر نوشت کدامیک از ما بهتر است خدایان بدانند و بس . دوستانش  
کوشیدند او را حاضر بفرار یا پرداخت جریمه نقد و گریز از حکم اعدام نمایند ولی او زیر بار  
نرفت و گفت هم چنانکه سر باز در جنگ نباید برای نجات از مرگ عملی خلاف شرافت بکند من نیز  
برای گریز از سر نوشت خود متشبهت بوسائل ناجوان مردانه نخواهم شد » بشاگردان و دوستان خود  
گفت « خوشحال باشی و بگوئید فقط جسم مرا بخاک میسپارید . » داستان مرگ او را یکی از  
شاگردانش افلاطون که خود بعدها فیلسوفی بزرگ و نامی شد بیان میکند که داستانی حزن انگیز  
و در عین حال دلر باست . در آن زمان هر کس در آتن محکوم باعدام میشد میبایست پیاله ای

زهر موسوم به شو کران بنوشد.

چون هنگام نوشیدن زهر فرار سید سقراط زنا نیرا که دور او بودند گنت بیرون روند تا گریه ایشان مغل آسایش نشود. سپس زندانبان که خود هواخواه سقراط و درعین حال مجبور باطاعت او امر بود جام زهر را آورد و سقراط بامتانت جام را بدست گرفت و زندانبان را سپاس گفت و بدر گاه خداوند نماز گزارد و با گشاده رویی زهر را نوشید. در این حال دوستان او که گرد او بودند تاب نیاورده بنای گریه و زاری گذاشتند. سقراط آرام بود و گفت این شیون برای چیست. من زنا نرا بیرون فرستادم تا با گریه خود مزاحم نشوند زیرا که شنیده ام مرد باید با آرامش جان بسپارد. لحظه ای قدم زد تا جسمش بی حس شد. پس دراز کشید و آخرین کلمات خود را بیکی از دوستانش کریتون گفت «ای کریتون، خروسی به سقلا بیوس مدیونم. بخاطر بسیار و این دین را ادا کن». کریتون گفت «دین ادا خواهد شد.» در اینوقت سقراط جان بجان آفرین تسلیم کرد.

افلاطون میگوید این بود پایان زندگانی دوست ما، کسیکه میتوانم بگویم عاقل ترین و بهترین و درستکارترین مردانی بود که من دیده و شناختم.

صدها سال از تاریخ وفات سقراط میگذرد و هنوز پیام او بگوش جهانیان میرسد که حقیقت و نیکی را بر هر چیز دیگری مقدم بدارید. «مرد نیک نه در زندگانی و نه پس از آن زبان نخواهد دید.»

[ترجمه از کتاب «مردان نامی جهان» تألیف ج. ب نیلسن انگلیسی]

### گذشته در نظر افضل الدین بدیل خاقانی شروانی متوفی بسال ۵۹۵

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان  
یکره زره دجله منزل بمندان کن  
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله  
تسا سلسله ایوان بگسست مداین را  
که گه بزبان اشک آوازده ایوانرا  
دندان هرقصری پندی دهدت نو نو  
گوید که توا زخا کی ما خاک تو نیم اکنون  
از نوحه جغد الحق ما نیم بدرد سر  
ما بار که دادیم این رفت ستم بر ما  
این است همان ایوان کز نقش رخ مردم  
این است همان در گاه کور از شهان بودی  
این است همان صفا کز هیبت او بردی  
بندار همان عهد است از دیده فکرت بین

ایوان مداین را آئینه عبرت دان  
وز دیده دوم دجله برخاک مداین ران  
خود آب شنیدستی کانش کندش بریان  
در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان  
تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان  
پند سر دندانه بشنو زین دندان  
گامی دوسه بر مانه اشکی دوسه هم بفشان  
از دیده گلابی کن درد سرما بنشان  
بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خندان  
خاک دراو بودی دیوار نگارستان  
دیلم ملک بابل هندوشه تر کستان  
بر شیر فلک حمله شیرتین شادروان  
در سلسله در گه در کوکبه میدان